

## دکتر ایرج صراف

□ در ماهنامه‌ی حافظ (نشریه‌ی داخلی) شماره‌ی ۴۵ (مهرماه ۱۳۸۶) آقای اردشیر سگوند از اندیمشک، دو نکته بر نوشته‌ی من راجع به تیر و کاسب نوشته بودند و این نوشتار به آن مناسبت است. باور این ست که «دمکراسی» را قبول داریم و بدان احترام می‌گذاریم و با همان اهمیت هم، امکان برخورد آرا و اندیشه‌ها را سپاس داریم. و تنها نکته‌ی باریک‌تر از موی این جاست که هدف از حصول دمکراسی چیست؟ اگر نیت اصلاح امور و ارائه‌ی پیشنهادات اصلاحی و حتی نقد اعمال خلاف باشد، البته کاری است پسندیده و به ضرورت قابل احترام و تمکین! در غیر این صورت...؟

در محدوده‌ی نوشتار نیز، اگر با آزادی قلم باید مفهوم دمکراسی، نمایان گردد، ناچار باید آگاهانه و در جهت «بهتر بودن» باشد. بدین توضیح که تذکر استیفاء در مفاهیم یا نتیجه‌گیری، در تشریح مطالب ادبی یا تاریخی به شرطی که منجر به اصلاح باوری از جامعه گردد و یا حتی توضیح بیشتر از آنچه که کافی به نظر رسیده باشد، البته باید به حکم کلی مطلوب تلقی شود. اما هنگامی که مطلبی در جهت تأمین منافع منطقی و ملی بیان می‌گردد و در ریشه و اساس هم درست باشد، پرداختن به نقدهای غیر قابل اثبات در جزئیات مطلب آیا به سترون ماندن تأثیرگذاری موضوع اصلی منجر نمی‌شود؟ ... عناوینی که ذهن‌ها را از خط و هدف اصلی دور می‌نماید و آنگاه این شکل آزادی قلم چه نوع در جهت تأمین دمکراسی یا آزادی بیان کارساز خواهد شد؟ البته هیچ بیانی و هیچ نوشته‌ی نمی‌تواند از فیلتر تمام دانش‌های موجود جهان گذشته باشد اما اهل فن می‌دانند که نیاز قطعی هم به این امر وجود ندارد. ... چه وقتی افاده‌ی کلام شد کلامی که با ذهن خواننده ارتباط می‌یابد، به خصوص هنگامی که اقتناعی می‌باشد، مایه‌ی انتقال جدید می‌گردد زیرا در ذهن خواننده می‌گذرد: جانا سخن از زبان ما می‌گویی!

حال به همان دو نکته، در نوشته‌ی آقای اردشیر سگوند از اندیمشک می‌پردازم که با نوشته‌ی قبلی حقیر رابطه داشت، چون با خوشحالی نظر آن خواننده‌ی فرهیخته را خواندم و اگر الزاماً به تذکرات اقدام می‌نمایم، فقط در این مقام است که اعلام وقوف نمایم، زیرا طبعاً مخاطب مستقیم هستم.

من در مقاله‌ی «رازی و بی‌مهری‌ها» در ماهنامه‌ی شماره‌ی ۴۲، به نام «کاس-پی» به طور گذرا اشاره کرده و از توضیح مفصل خودداری نموده بودم، با این انتظار که خواننده‌ی دقیق و تیز بین در صورت علاقه به اصل مقاله مراجعه کند. چون در آن نوشته، هدف، بیان و شرح مطلبی دیگر بود متناسب با عنوان مقاله... اما گویا جناب ایشان دسترسی به نوشته‌ی مزبور نداشته و ظاهراً بیشتر هم به عنوان «کاس-پی» برخورد

نداشته‌اند. هر چند این عنوان به کرات در مأخذهای مختلف آمده و چیز تازه مطرح شده‌ی نیست! یعنی در واقع ابتکار از طرف این نویسنده‌ی ناچیز نیست که مورد سوال باشد...! و گرنه چرا تا به حال این نقد عنوان نشده بود؟

همین جا برای روشن شدن دیدگاه، باید عرض کنم که نظر نگارنده‌ی حقیر، در محدوده‌ی نوشتار شخصی این است که اصوات محاوره‌ی یا ترکیب حروف و واژه‌های منطقه‌ی یک قوم نسبتاً محدود را «گوش» بنامیم که در نتیجه از آن توقع آرایه‌ی «سند و مدرک زبان‌شناسی» مطلوب نیست! زیرا این گوش‌ها خصوصاً از آن جهت که مکتوب نیستند، هیچ‌کس نمی‌تواند به دقت گسترده‌ی آن تسلط کامل داشته و خود را دانای همه‌ی ابعادش معرفی نماید. بنابراین معلم اول وجود ندارد که در حالت تردید از او استفسار نهایی شود. اما امروز می‌دانیم که کسب دانش تا عصر ما و هنوز هم عموماً نقل اطلاعات و استناد و در واقع اقتباس و توسعه در نوشته‌های پیشینیان است. این است که فقط در زبان‌های مکتوب سند و مدرک زبان‌شناسی جایی دارد! اما در گوش‌ها، این تنها واژه است که سینه به سینه مانده و به شیوه‌ی سماعی منتقل می‌گردد، بی‌آنکه در تکرار درست و صحیح آن کنترل و نظارت در کار باشد. متأسفانه همین فقدان امکان حفظ استاندارد و در نتیجه «بی‌بندوباری» محاوره‌ی تا به حال سبب نوب شدن گوش‌های محلی بسیاری گردیده و به تدریج آنها را به فراموشی خواهد سپرد. در عین حال آنچه سینه به سینه مانده، خود به تنهایی ارزش تاریخی دارد. مثل این که «سپیدرود» شاید تلخیص از «کاسپید» یا «کاس-پی» اصلی بوده که با توجه به خصوصیت جغرافیایی معنی «رود» را هم در خود داشته است. و چون معنی واقعی آن در روزگاران بعدی مفهوم عامه فهم نداشت، واژه‌ی «رود» بدان افزون شد. هم چنان که چون به مرور زمان معنی «شله=آش» از اذهان عامه‌ی مردم محو شده بود در فهم عمومی و به غلط «آش شله قلمکار» مرسوم گردید و توسعه یافت و گرنه تکرار و تأکید در هر دو مورد پایه‌ی زبان‌شناسی ندارد.

تا همین اواخر عهد صفویه، گیلان به لحاظ جغرافیای طبیعی و به طفیل آن تاریخی، به دو بخش «بیه پیش» و «بیه پس» یعنی دو طرف آب (سفیدرود) تقسیم می‌شد و این که حروف «به» و «پ» در مواردی با هم ابدال دارند، نیز جای تردید نیست چنان که اسپ - چارپای معروف - امروزه به «اسب» مشهورتر است. بنابراین و بر این قیاس «بیه» همان «پی یا بیه» قبلی می‌توانسته باشد. با این تفصیل نام به یادگار مانده‌ی کاس - پی یعنی دریای واقع در شمال ایران؛ یک همبستگی تاریخی و وابستگی قومی را مورد توجه شدید ساکنان اطراف آن قرار می‌دهد. چون شاید روزگاری می‌پنداشتند که سفیدرود (امروزی) تنها رودی ست که به آن دریا می‌ریزد و نام آن رود را تا دریا گسترش دادند، چنان که حتا امروز بعضی مراکز استان‌ها هم نام استان است و هم چنین پایتخت هم‌نام کشور... و آن هم در دیگر نقاط جهان.

بالاخره باید عنوان شود که طبق تاریخ، آخرین سلطان مستقل «بیه پیش» به نام خان احمدخان وسیله‌ی شاه عباس صفوی سرنگون شد و حتا داماد دربار بودن به او کمک لازم را نکرد. از آن پس هم گیلان تحت حاکمیت مرکز قرار گرفت و نام مورد اشاره هم به تدریج متروک گردید.

به طوری که امروزه تنها در چند کتاب مانده از یکی دو قرن اخیر می‌توان نام‌های «بیه پیش و بیه پس» را یافت. حال اگر با عنایت به اشارات فوق روشن شده باشد که «کاس - پی» هم نامی قدیمی و شاید به قدمت حضور قوم کاس (و کادوس) باشد در این صورت نام جدید و کشف شده‌ی نیست که در اصالت آن تردید روا باشد! چون جهانگردان قدیمی که از ضرورت کاوش و یافتن «مدرک و سند زبان‌شناسی» ناچار نبودند، طبعاً عین نام مکان را از اهالی محل و بومی شنیده و فقط اصوات را با زبان خود الفبایی نمودند پس امروز نیز بر همان پایه «ضبط کتاب‌های مرجع شان هست و هرگز از زبان‌شناسان «گیلکی امروز» اخذ نمی‌تواند شده باشد که در آن بعدها (یعنی امروز) این قواعد زبان‌شناسی، لحاظ گردد! دلیل بدیهی این گفته این است که: هر جهانگردی که از قسمت‌های دیگر این دریاچه دیدار نموده، نام آن را هم به همان زبان قوم محلی و منطقه‌ی یادداشت کرده، پس تعدد نامگذاری با این توضیح می‌تواند به خوبی طبیعی باشد و موضوع تنها آپسکون یا دریای مازندران نیست!

اما همان‌گونه که ایشان (امروز) و به حق نام دریای مازندران را به سبب مجاورت منطقه با آن دریا ذکر کرده‌اند، نام دریای قزوین «قیاس مع الفارق» حساب می‌شود. چون زمان حمله‌ی اعراب به ایران منطقه‌ی «قزوین» با دریا مجاور نبوده و چنین نام‌گذاری دور از اندیشه است، خصوصاً این که جغرافیدانان اسلامی، با احاطه و تسلط موجود، بدین امر بدیهی اشراف داشته‌اند... تنها می‌ماند این پندار که اعراب به سبب زبان خاص خود «کاس - پی» و «قزوین» را شبیه‌المخرج ادا می‌کردند و آن گاه چون کاس - پی نام دریا بوده به سبب بی‌اطلاعی یا بی‌توجهی در نوشته‌هایی «دریای قزوین» ترجمه و یا در قیاس به غلط استناد شده است و گرنه همه کس می‌داند که قزوین کجا و دریا کجا؟ ... بنابراین تکرار نام «دریای قزوین» در حد نام‌گذاری جغرافیایی وسیله‌ی یک مطلع نیست!

ضمناً گفتنی است که نام دریای مازندران هم خود پرداختی جدید است. چه پیش از آن و آن چه از قدیمی‌ترین سطر نامه‌ها و تاریخ بر می‌آید اینکه با نام قوم «طایوران یا طبری» در کنار گیلکان و امردان و پیشتر کاسان و کادوسان سروکار داشته‌ایم و از این رو دریای مازندران که جدید است نمی‌تواند با «کاس - پی» که قدمت بسیار طولانی دارد هم‌پراز شناخته شود. چون معمولاً در نام‌های تاریخی اصالت با مقدم است و همین طور به خلاف روایت - اظهار شده حتا Caspian sea هم نامی نیست که جهانگردان بسیار قدیمی به دریای مورد نظر داده باشند چون همان طور که اشاره شد آنان همیشه نام‌ها را به همان ترکیب سماعتی ضبط می‌کردند و این ترکیب با دستور تکلم زبان انگلیسی سابقه در ذهن آنان نداشته زیرا معروف‌ترین این جهانگردان و سیاحان زبان غیرانگلیسی داشتند. آنها روسی یا آلمانی و حتی فرانسه زبان بوده و نمی‌توانستند نام مذکور را به شکل ارایه شده در مقاله‌ی مزبور در قالب «صفت نسبی» آورده باشند! مهم‌تر این که نام «کاس» با هر ترکیب یا اضافات بعدی که اکنون مکتوب و مسموع بوده و در ده‌ها نوشته آمده (که حتماً نویسندگی محترم بدان واقف‌اند) به عنوان پایه‌ی نام‌گذاری آمده و مؤید تعلق اثبات شده و پذیرفته شده دریا به قومی است که نامش

در تاریخ جریان دارد، اما حقیر در جایی به قرینه آن با ترکیب «خزر» برخورد نکرده‌ام و افسوس که ایشان برای بیان شک و تردید به موضوعیت آن نامگذاری حتی یک «شاهد مثال» نیاورده... در چنین حالت با وجود پابرجا بودن نامی چون «کاس - پی» آیا (به فرض همه نارسایی‌های توضیحی حقیر!) انصاف هست مورد تردید و سوال باشد؟ آیا عنوان کردن سوالات از جزئیات مقوله چون قوم‌شناسی، زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی و ده‌ها شکایات دیگر می‌تواند مانع از عنوان کردن آن گردد؟

اما این قوم «خزری» که به مفاهیم مضمونی نوشته‌ی ایشان ایرانی اصیل و بیگانه به نام «قوم مهاجر و غیرایرانی» اند، جا داشت که در همان فرصت مستند و منطقی و پیش از حاشیه‌ها معرفی می‌شدند و به «فرصتی دیگر» موکول نمی‌گردید. چون همیشه فرصت گفتار نیست! - در هر حال همان‌طور که عرض شد، نام خزر با هر ترکیب دیگر، در قیاس با «کاس - پی» در پرداخت‌های عادی نیامده. در حالی که به حضور خزری‌ها، اشاره‌ی صریح وجود دارد و سفرنامه نویس عرب به عنوان شاهد مشخصات آن قوم را خود لمس کرده و شرح کشفی در آن مورد گزارش داده است. (ر.ک. سفرنامه‌ی احمدبن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۳۵، ترجمه ابوالفضل طباطبایی) و اکنون که چندین قرن از تألیف نوشته‌ی اصلی می‌گذرد و من برای ذکر مطالبی در قالب روزمره‌گی مقاله‌نویسی بدان استناد می‌کنم (کتابی که تا به حال مطالب آن مردود اعلام نشده است!)؛ آیا استناد بدان منطقی تر است و یا توصیف به اشاره و وعده به فرصت دیگر وسیله‌ی ناقد نوشته حقیر؟ - آن سفرنامه؟ یا اشارات آقای اردشیر سگوند؟ قاعدتاً باید انتظار داشت که ایشان به نوعی آن مرجع را بی‌اعتبار اعلام کند تا حرمت قدمت آن مسخ گردد و آن گاه طرح جدید ایشان مورد استناد اهل تحقیق قرار بگیرد.

مطلب دیگر این که ایشان در یادداشت کوتاه خود حتی در مورد نام قوم «کاس» نیز شبهه ابراز داشتند که آن هم احتیاج به تذکر دارد. زیرا حتی وقتی که با نظر ایشان ترکیب «کاسپ» و «پی» را به دنبال هم در نظر بگیریم و توجه داشته باشیم که دو حرف تکراری عادتاً و حسب تسهیل اغلب یکی حذف می‌گردد، در این صورت فقط «کاس - پی» باقی می‌ماند که این هم با واقعیات عملی تطابق دارد. با این همه نگارنده‌ی حقیر و با وجود اطمینان نسبی که در مورد صحت تقریر نام «قوم کاس» داشته‌ام، برای اطمینان بیشتر به دانشمند گرانقدر و سرشناس جناب آقای دکتر عنایت‌الله رضا مراجعه نمودم همان نویسنده‌ی که آثار متعدد و تألیفات و ترجمه‌های ارزشمند ایشان مایه‌ی ارشاد نویسنده‌ی حقیر و بسیاری از محققان و نویسندگان هست. ماحصل سوال و جواب این که: روس‌ها نیز به این دریاچه (کاس - پی) می‌گویند (و از آن‌جا باید بپذیریم که تا فروپاشی اخیر، همه کشورهای اقماری نیز طبعاً همین نام‌گذاری را پذیرفته بودند. مگر این که اکنون به فکر نام جدیدی برای آن باشند و غرض ما پیش‌گیری از آن هم بود - نگارنده) و در ادامه توضیح آن استاد بزرگوار باید عرض نمایم که «کاسپ» جمع «کاس» است و نه نام اصلی آن قوم و آن را به روایت از قول بارتولد عنوان نمودند و هم چنین می‌دانیم که اظهار نظر چنین شخصیتی نیز چون برهان قاطع پذیرفته می‌باشد. حال اگر نقد نویس مقاله‌ی ناچیز حقیر به گفته‌های تکرار شده وسیله‌ی

حقیر ایراد می‌داشتند، حق این بود که با سابقه‌ی ذهنی بیش‌تر آن آثار را مرور می‌کردند. چون به تکرار عرض می‌شود که عنوان مطلب ابداع حقیر نیست که سر و صدایی ایجاد کند بلکه تکرار نوشته‌های گذشتگان می‌باشد، با این انتخاب که منافع و حق ملتی بزرگ را با زگو کند. شیوه‌یی که ایشان با نظر لطف خود احساس وطن پرستی نامیده‌اند. با تذکر فوق و بر آن پایه آوردن مضاف‌الیه یا موصوف یا هر نام دیگر دستوری در این مورد یا ترکیب مشابه به شکل مفرد یا جمع نه اصل قضیه را زیر سوال می‌برد و نه از عظمت مطلب چیزی می‌کاهد که هر دو یک شکل افاضه‌ی معنی دارند! مثل خلق و خوی ایرانی (یا ایرانی‌ها)، مهمان‌نوازی ایرانی (یا ایرانی‌ها) و غیره... پس اشتباهی رخ نداده بود که محتاج به اصلاح باشد! ظاهراً «عدم شناخت» در این مورد هم مایه‌ی «سوءتفاهم» شده است.

ایشان اما بزرگوارانه و سخاوتمندانه روحیه‌ی ایران دوستی نویسنده را ستوده‌اند که مایه‌ی سپاس و تشکر حقیر هست. اما قصد من از نوشته‌ی مزبور یا نوشته‌های مشابه، هرگز معرفی شخصی یا تنها بیان احساس نیست! چون اگر ایشان هم احساس مشابه می‌داشتند (که انشاءالله دارند)، از نوشته‌های ایشان ظرایف همگامی و تأیید مشهود بود، در جهت تأکید بر قبول مسأله‌یی به اهمیت نامگذاری تاریخی از یک قوم فراموش شده! خصوصاً در زمانی که بنابر نوشته‌ی خودشان «شرایط روحی» ایشان برای نوشتن توضیح مشروح مساعد نیست. در حالی که اگر خدای ناکرده هم چنین نباشد، باز مخالف صریح حق مسلم ایشان می‌باشد. آن هم در «محتفل حافظ» که با سعه‌ی صدر، بدون قبول یا رد نظریات مخالف را نیز منعکس می‌نماید... یعنی جای راستین مخالف خوانی هم وجود دارد و این از برکت پذیرش دمکراسی است.

و بالاخره این «دم خروس» که نام کاس (یا به تصور کاسپ)، را در نام یک منطقه‌ی جغرافیایی مربوط به میهن ما و به جا مانده از قوم قدیم در بردارد و یدک می‌کشد، در حالی که حتی از جانب گروه غالب از نویسندگان و جهانگردان خارجی عنوان می‌شود. آیا دیگر جای چانه زدن و «اما» و «اگر» آوردن را دارد؟ خصوصاً آن هنگام که استقبال از آن در جهت نفع ملت ما باشد؟

انتظار من و همه‌ی کسانی که بدیهیات و واقعیات تاریخی-اجتماعی را محور مباحث خود گرفته و در توصیف آن رقم می‌زنند، این است که اگر تفکری به طور اصولی مورد پسند واقع شده، بزرگواران خواننده با تکمیل و توضیح ضروری به تأیید و استحکام آن میانی بپردازند چون با کشاندن موضوع به طرف جزئیات ذهن خواننده از مطلب اصلی دور می‌شود. طبعاً واضح و منطقی مسلماً است که هر نوشته به درجات مختلف قابل انتظار است اما نقد بعدی هم از «نقد بر نقد» مستثنی نیست و این تسلسل می‌تواند چندان ادامه پذیرد که اصل موضوع فراموش شود یا «مدیر مسئول» نشریه به قطع مباحث اقدام کند. در حالی که هنوز حرف‌های گفته نشده از طرفین باقی مانده، اما در عمل موضوع اصلی به دست فراموشی سپرده شده است. شاید به همین سبب بسیاری از نویسندگان از پاسخ پرهیز می‌کنند و آنگاه خواننده نمی‌داند که «سکوت علامت رضاست» یا «جواب ... خاموشی است؟» و در نتیجه اثرگذاری مطلبی که می‌توانسته به نوعی فایده اجتماعی

داشته باشد بدین ترتیب سترون می‌گردد. متأسفانه این شیوه نه تنها در مقوله‌ی ادبی، تا زوایای راه کارهای اجتماعی ما نفوذ دارد و آزادی بیان تلخیص شده در انتقاد حاشیه‌یی، می‌رود تا هر گونه روشنگری را زیر سوال ببرد. انصافاً و شما را به خدا در همین یک مورد اقبالاً قضاوت کنید: برای دریاچه‌یی که چند و چندین نامگذاری برای آن شده، توافق یا پیشنهاد روی یکی از آنها که به نفع ملت ما هم هست، کدام اشکال را دارد؟ که به جای توافق فراگیر: بدین مایه به نقد بنشینیم؟ ■

## درد کهولت

### حسن مروجی - سبزواری

شادروان محمدعلی اشتری خراسانی که در این اواخر به آرتورز گردن دچار شده بود، نقل کرد: در فرانسه به دیدار دخترم رفتم. او و شوهرش گفتند یک دکتر خوب ایرانی در این جا داریم، بیا یک نسخه نزد او برویم. وقتی نزد دکتر رفتم و دردم را برایش شرح دادم، پس از اندکی تامل گفت: آقای اشتری! این گردن برای تو گردن نمی‌شود؛ روز بعد حرف دکتر را به صورت این رباعی درآوردم و برایش فرستادم:

پیری است قصه‌یی که به گفتن نمی‌شود

این قصه غصه‌یی که نهفتن نمی‌شود

بردم به دکتر از سر و گردن چو شکوه گفت:

این گردن از برای تو گردن نمی‌شود!

شعر زیر متأثر از شعر آن دوست فقید است درباره‌ی درد «دست و پا» که در چند ماهه‌ی اخیر برای این بنده حادث شده است:

این پا ز بهر من پس از این پا نمی‌شود

این درد هیچ‌گاه مداوا نمی‌شود

هرچند می‌دهم به دل امید به شدن

این دست دست، دیگر و پا، پا نمی‌شود

دردی که به نگردد با هیچ دارویی

درد کهولت است که حاشا نمی‌شود

یادش به خیر دوره‌ی بی‌دردی و شباب

آن دوره‌یی که گم شد و پیدا نمی‌شود

شور و شرار و مستی و غوغای عاشقی

بار دگر - دریغ! - که برپا نمی‌شود

پیری ست گفته‌اند و بسی عیب شرعی است

پیری و بی‌عواری؟! جانا نمی‌شود

لطف کسان خوش است ولیکن به هیچ حال

چون لطف دوست، حی‌توانا نمی‌شود

هرچند گشته‌ایم جدا از علی و آل

مطلق بریده نیز از آن‌ها نمی‌شود

ما را نه ممکن است که از خاندان گنشت

دل بی‌ولای والی والا نمی‌شود

من پیر ماه و سالم نی پیر جان و دل

با جان و دل مگر که تولاً نمی‌شود